عصر نو
www.asre-nou.net

کدام چپ؟

به بهانه‌ی آغاز روند گفتگوها برای شکل‌دهی تشکل بزرگ چپ

Sat 28 01 2012

شیدان وثیق

cvassigh@wanadoo.fr

بدون امیدواری، غیر مترقبه را نمی‌توان یافت (هراکلیت)
سرآغاز پشت سر ما نَیارمیده است بلکه پیشاپیش ما سربلند می‌کند (هایدگر)

این روزها در میان پاره‌ای از سازمان‌ها و فعالان چپِ سوسیالیست، به طور عمده در خارج از کشور، سخن از برگزاری گفتگوهایی باز به روی همه‌ی علاقه‌مندان پیرامون شکل‌دهی «تشکل بزرگ چپ» می‌رود. البته این نخستین بار نیست و واپسین بار نیز نخواهد بود که چنین خواست و آرزویی در جنبش چپِ چندگانه‌ی ایران مطرح می‌شود. تلاش‌های تا کنونی اما، در این زمینه، بویژه در دوران جمهوری اسلامی، همواره یا با ناکامی رو به رو شده‌اند یا به اتحادهایی شکننده و ناپایدار انجامیده‌اند و یا بر خلاف هدف ادعایی که ایجاد پدیداری نو بود، به «تکرار همان» در شکل و محتوا یعنی به بازسازی کهنه پرداخته‌اند. با این همه، امید است - حداقل می‌توان در این راه مبارزه و شرطبندی کرد زیرا که به قول هراکلیت، بدون امیدواری، غیر مترقبه را نمی‌توان یافت – که این بار، تلاش جدید، اگر به برآمدن چپی نو نیانجامد – امری که تحقق آن در شرایط تاریخی کنونی و آن هم به طور عمده در خارج از کشور یعنی به دور از میدان عینی و واقعی جنبش اجتماعی، سخت بعید می‌نماید - اما حداقل شاید بتواند به پیشرفت بحث و تبادل نظر پیرامون مساله‌انگیزهای مختلف «چپِ دیگر» که ما چپ رهایی‌خواه می‌نامیم، در حوزه ی نظری و عملی یاری رساند. مهمتر از هر چیز در این جا، نه به تنهایی نتیجه‌ی کار چنین تلاش‌هایی است که عموماً کمتر به هدف دلخواه و مورد نظر می‌رسند بلکه تحول و دگرگون شدن خودِ انسان‌ها هستند، خودِ فعالان سیاسی- اجتماعی که در چنین روند و کارزاری وارد می‌شوند و از طریق هم‌کوشی‌های نظری، مراوداتی و تجربی قادر می‌شوند ایده‌ها، راه‌کارها و ارزش‌هایی را برای تاریخ و آیندگان به جای گذارند.

در این میان اما پرسشی که بیش از هر پرسش دیگر سرنوشت این گونه تلاش‌ها را رقم می‌زند چه می‌تواند باشد؟ این پرسش، به باور ما، نه مساله‌ی اصل ضرورت یک تشکل بزرگ چپ ایران است - چه در هر شرایطی و در همه جا امروز می‌توان همواره از ضرورت متحد شدن چپ‌های پراکنده و تبدیل‌شدن آن‌ها به نیرویی تعیین کننده در سیاست سخن راند - و نه عامل کمی «بزرگ» بودن آن است - چه می‌دانیم که کمیت هیچ‌گاه در سیاست تعیین کننده نبوده است و نیست و «دیکتاتوری اعداد» بر بینش سیاسی همواره گمراه کننده بوده است. پس به راستی پرسش اصلی چیست؟

پرسشی که اکنون، بیش از هر زمان دیگر، خود را با بغرنجی روز افزون مطرح می‌سازد؛ پرسشی که در حقیقت از آغاز پیدایش افکار نوین سوسیالیستی و کمونیستی - که همواره با نام و نشان مارکس و مارکسیسم سرشته شده‌اند - جنبش چپ را به تامل فرا می‌خواند؛ پرسشی که امروزه در میدان نقد «سیاست» و عمل شاید تنها پرسش اساسی باشد که ارزش دارد در باره‌اش بی‌اندیشیم و در راه پاسخ‌گویی به آن فعالیت و مبارزه کنیم، پرسش «کدام چپ؟» است: چپِ قدرت‌طلبِ تمامت‌خواه؟ چپِ اصلاح طلبِ اداره کننده‌ی نظم سرمایه‌داری؟ و یا در گسست از این دو، چپِ دیگری، چپِ رهایی‌خواه در نفی سیستم‌های موجود؟

جنبش چپِ برآمده از مارکسیسمی که هیچ‌گاه یگانه نبوده است، در سِکانس‌های پایان یافته‌ای از تاریخ صد و پنجاه ساله‌اش، همواره پاسخ‌هایی متفاوت و متضاد به پرسش فوق داده است. نگاهی بر این سِکانس‌ها بی‌اندازیم.

سه سِکانس خاتمه یافته

سِکانس نخستین و بنیادین را می‌توان مارکسی نامید. چپ مارکسیستی در این جا ریشه در اندیشه‌های

سوسیالیستی، انکشاف مناسبات سرمایه‌داری و برآمدن جنبش‌های کارگری در غرب دارد. این سِکانس از دهه‌ی 40 سده‌ی نوزدهم و به طور مشخص از مانیفست حزب کمونیست در سال 1848 آغاز می‌شود و با کمون پاریس در سال 1871 خاتمه پیدا می‌کند. این سِکانس تاریخی تام و تمام متعلق به اروپای غربی است. در آن، شیوه‌ی طبقاتی classiste - طبقه علیه طبقه - بر اندیشه و عمل چپ انقلابی و مارکسیستی مستولی است. به این معنا که سیاستِ رهایی‌خواه از فرایند مبارزه‌ی طبقاتی دو طبقه‌ی مطلق و آنتاگویستیک، پرولتاریا و بورژوازی، می‌گذرد. از تصرف قدرت سیاسی و دولت توسط طبقه‌ی کارگر صنعتی آگاه و متشکلی که به حکم موقعیت ویژه‌اش در نظام سرمایه‌داری، رسالت مسیحایی نجات انسان‌ها را بر عهده دارد... تا برقراری دیکتاتوری پرولتاریا به جای دیکتاتوری بورژوازی و سرانجام امحای طبقات و دولت در کمونیسم. این سِکانس طبقاتی یا طبقاتیستی از سیاست و سوسیالیسم در پی ناکامی دو آزمون بزرگ تاریخی، بین‌الملل اول کارگری و کمون پاریس، به پایان می‌رسد. سِکانس‌های بعدی به طور اساسی ادامه و تکامل این نخستین نیستند.

سِکانس دوم را می‌توان سوسیال- دموکراتیک نامگذارد. چپِ مارکسیستی در این سِکانس، به تدریج و قدم به قدم، به عدم امکان و حتا ضرورت برچیدن نظام سرمایه‌داری از طریق انقلاب یا تغییرات رادیکال پی می‌بَرَد. نظامی که از نظر او در بُن و اساس یعنی در وجود مالکیت، سرمایه، کار مزدوری، بازار و دولت، تنها نظم عقلانی، عملی و ممکن بشری است و هیچ جایگزین یا بَدیلی بر آن متصور نیست. این سِکانس پس از شکست کمون پاریس و با شکل‌گیری پیوند جنبش کارگری آلمان با جنبش فکری سوسیالیستی- رفرمیستی تحت مفهوم آن چه که «سوسیال دموکراسی» نام می‌گیرد، به وجود می‌آید. با این که امروز، چپِ سوسیال دموکرات به حیات خود در بسیاری از کشورها و نه تنها در زادگاه غربی- اروپایی‌اش با فراز و نشیب‌هایی ادامه می‌دهد اما می‌توان گفت که تاریخ واقعی آن به عنوان چپِ مارکسیستی به طور عمده با شرکت و مشارکت این چپ در جنگ امپریالیستی جهانی اول خاتمه پیدا می‌کند. احزاب سوسیال‌دموکرات و سوسیالیستِ اروپا و جهان با کنار گذاشتن هر گونه ارجاع به مارکسیسم در نیمه‌ی اول سده‌ی بیستم، نقطه‌ی پایانی بر حیات خود چون چپِ خواهان گسست از نظام سرمایه‌داری و امحای آن می‌گذارند. به این سان، آن چه که امروزه از چنین چپی باقی مانده است، سازمان‌ها و احزاب رفرمیستی هستند که مدعی انجام اصلاحاتی در نظام سرمایه‌داری در چهارچوب حفظ و مدیریت آن می‌باشند.

سِکانس سوم را می‌توان لنینی- استالینی یا به طور عام‌تر سویتیک نامید. این سِکانس به طور اساسی آسیایی و به طور عمده روسی است. با پیش‌درآمدی نظری و عملی، از چه باید کرد لنین در سال 1902 و به طور مشخص از انقلاب اکتبر و تصرف قدرت سیاسی توسط حزب بلشویک در سال 1917 آغاز می‌شود و با فروپاشی دولت‌های سوسیالیسم واقعاً موجود در 1990 به پایان می‌رسد. در این سِکانس تاریخی، مارکسیسمی که خواهان محو دولت بود به ایدئولوژی و سیاستِ حفظ و اقتدار مطلق دولتی بوروکراتیک و پلیسی تبدیل می‌شود. شیوه‌ی حزبی- دولتی به جای شیوه‌ی جنبشی- طبقاتی می‌نشیند. حزب- دولت به جای طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان و به نام آن‌ها رسالت مسیحایی قیمومیت بر انسان‌ها و هدایت جابرانه‌ی امور جامعه را در همه‌ی زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به دست می‌گیرد. دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی در اشکال مبتذل و جبرباورانه‌اش برای توجیه سلطه‌ی بی‌مانندی در تاریخ بشر که ساختمان سوسیالیسم در یک کشور نام گرفت از سوی ایدئولو دولتی حاکم به خدمت گرفته می‌شوند.

چپِ سویتیک

اهم احزاب چپ مارکسیستی در سه قاره‌ی آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین از جمله در ایران، در این سکانس تاریخی سوم پا به عرصه‌ی حیات و رشد می‌گذارند. برخی از آن‌ها در کشورشان صاحب نفوذ و قدرتی می‌شوند. اما این سازمان‌ها و احزاب نیز، در اکثریت بزرگ‌شان، همراه با فروپاشی سوسیالیسم واقعاً موجود، یا از هم می‌پاشند یا در احزاب سوسیال‌دموکرات، سوسیالیستی و غیره... استحاله پیدا می‌کنند و یا در فرقه‌هایی کوچک و در انتظار حسرت‌بار بازگشتِ ناممکن سِکانس لنینی- استالینی سپری شده، به بقای بی ثمر و ارزش خود ادامه می‌دهند. مهم‌ترین آن‌ها در چین و ویتنام، در آمریکای لاتین و در پاره‌ای از کشورهای خاورمیانه و جنوب آسیا - با وجود تفاوت‌ها و اختلافاتی که با اتحاد شوروی در زمینه ی سیاست‌گذاری، شکل مبارزه و درک از انقلاب و سوسیالیسم داشتند – به عنوان نمونه نظریه‌ی جنگ توده‌ای و تئوری دموکراسی نوین نزد مائو در انقلاب چین و یا تئوری کانون و عمل مسلحانه در گِواریسم در آمریکای لاتین- اما در اساس، همان سوسیالیسم دولتی مستقر در اتحاد شوروی را سرمشق خود قرار داده بودند و در چهارچوب عمومی بینشی که با انقلاب اکتبر در روسیه حاکم می‌شود، فکر و عمل می‌کردند.

چپ مارکسیستی ایران نیز در متن سِکانس لنینی- استالینی شکل می‌گیرد. چپ‌های مارکسیست ایرانی از ابتدای تولدشان تحت تأثیر شیوه‌ی تفکر و عمل بلشویک‌ها که در اوایل سده‌ی بیستم در نوار مرزی شمال ایران فعالیت داشتند قرار می‌گیرند. آن‌ها نیز - از فرقه‌ی کمونیست ایران و حزب توده تا سازمان‌های چریکی، مارکسیستی- لنینیستی و غیره در دهه‌ی 40 و 50 – همگی، به جز شاید گروه خلیل ملکی و برخی محافل مستقل روشنفکری، در منظومه‌ی ایدئولوژیکی، نظری و سیاسی مارکسیسم سویتیک به وجود آمده و رشد می‌کنند.

به این ترتیب در این دوره، استثنایی در گسست از آن چه که در سِکانس سوم حاکم است رخ نمی‌دهد: نه در حوزه‌ی تئوری و نقد «سیاستِ واقعاً موجود» و نه در حوزه‌ی اشکال نوین سازماندهی و مبارزاتی. بخش کوچکی از این چپ، تنها در زمینه‌ی مبارزه‌ی ضد امپریالیستی، ضد دیکتاتوری و استقلال‌خواهی، گاه می‌تواند در پاره‌ای از کشورهای موسوم در آن زمان به جهان سوم، مواضعی درست و ارزشمند اتخاذ کند (به جز حزب توده در ایران و احزابی مشابه در جهان که عوامل سرسپرده‌ی اتحاد شوروی بودند). با این همه اما باید تکرار و تاکید کنیم که در زمینه‌ی سیاست، انقلاب و سوسیالیسم، این چپِ جهان سومی، در اساس، در چهارچوب همان سیستم بینشی، نظری، عملی و ایدئولوژیکی سویتیک باقی می‌ماند و کمترین ایده و عمل نوینی از خود در گسست از آن ارایه نمی‌دهد.
تنها در دو رخ‌داد تاریخی قابل توجه، یکی در جنبش ماه مه‌ی 68 در اروپای غربی – آن جا که مساله‌ی انقلاب چون رهایش Emancipation و نه تصرف دولت و قدرت سیاسی مطرح می‌شود - و دیگری در لحظه‌ای کوتاه در انقلاب فرهنگی چین در نیمه‌ی دوم سال 1960 - آن جا که سخن از «به توپ بستن ستاد فرماندهی»، از میان برداشتن حزب- دولت و تشکیل کمون‌ها می‌رود - می‌توان از تلاش‌هایی نوین اما متزلزل در گسست از سه سِکانس تاریخی نامبرده سخن راند. اما این تلاش‌ها نیز، از جمله به دلیل شرایط تاریخی، کوتاهی فرصت و کاستی‌های فراوان در نظریه و عمل، نتوانستند و نمی‌توانستند مفاهیم و نمونه‌های تجربی نوین، تعمیم بخش و جهان‌روای به جای گذارند.

چپ رهایی‌خواه

بنا بر آن چه که رفت، ما امروز در شرایطی زندگی و مبارزه می‌کنیم که سه سِکانس تاریخی چپ مارکسیستی، یکی پس از دیگری، بدون آن که ادامه و تکامل یکدیگر باشند، به پایان رسیده‌اند. پرسش این است: از آن‌ها چه اصول و ارزش‌های راهنمایی برای امروز ما باقی مانده‌اند؟
از سکانس نخست مارکسی تنها می‌توان ماتریالیسم تاریخی - که بی‌شک از ماتریالیسم جبرباورانه و تاریخ‌باورانه باید متمایز شود - و نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری را نام برد که همچنان سلاح‌های نقد نیرومندی را در تحلیل از اوضاع و شرایط اجتماعی- سیاسی تشکیل می‌دهند. اما از دو سکانس تاریخی سوسیال دموکراتیک و سویتیک چه اصول، نظریه‌ها و راه‌کارهایی را می‌توان امروزه برای کاربرد در مبارزات جاری معتبر دانست؟ تئوری دولت؟ تئوری حزب؟ شیوه‌های سازماندهی؟ نظریه‌ی دولتِ‌رفاه؟ نظریه‌ی ساختمان سوسیالیسم در یک کشور؟ اقتصاد و سوسیالیسیم دولتی؟ ... کدام یک از این ها امروزه می‌توانند به کار چپِ رهایی خواه آیند؟ بی تردید پاسخ می‌دهیم که به تقریب اگر نه به طور مطلق: هیچ یک!
پس در نتیجه، چپِ دِگر، در گسست از دو چپ قدرت‌طلبِ توتالیتر و اطلاح‌طلبِ نظم موجود سرمایه‌داری، ناگزیر باید از نو و دوباره یعنی از بُن و اساس، از سرآغاز، در هر جا و مکان، در سطح ملی و جهانی، دست به ابداع و تاسیس ایده‌ها، نظریه‌ها، راه‌کارها و اشکال نوین زند. چه، با وام گرفتن از این ایده‌ی هایدگر، می‌توان گفت که سرآغاز چپِ رهایی‌خواه در گذشته‌ی او نَیارمیده است بلکه پیشاپیش او سربلند می‌کند. برای ایجاد چنین چپی البته می‌توان و باید شرطبندی و مبارزه کرد، اما همزمان باید واقف بود که برآمدن آن در وضعیت امروز جهانی امری بسی دشوار و بغرنج است.
در توضیح ایده‌ی چپِ رهایی‌خواه و مبارزه در راه تکوین آن در مقیاس ملی و جهانی چه می‌توان از هم اکنون بر زبان آورد؟
اگر رهایی‌خواهی پرتو افکن راه مبارزات جاری ما می‌باشد، پس عمل سیاسی روزمره و کنونی چپ رهایی‌خواه نمی‌تواند به جهت راهی رود که او را از هدف خود دور تر می‌سازد. شکست سوسیالیسم واقعاً موجود از جمله در این بود که بین هدف آرمانی ادعایی و سیاست‌های روزمره‌اش شکافی ژرف و تضادی عظیم به وجود آمد. به این سان که به نام لغو مالکیت خصوصی، مالکیت در شکل دولتی را به مراتب نیرومندتر از پیش کردند. به نام تخریب ماشین دولتی، دولت، بوروکراسی و تکنوکراسی را مقتدرتر از پیش کردند. به نام حکومت زحمتکشان، دیکتاتوری حزب- دولت و سلطه‌ی ایدئولوژیکی- پلیسی بر کارگران و تمامی جامعه را شدیدتر از پیش اعمال کردند.
رهایش یا رهایی‌خواهی که هم آرمان است و هم مضمون مبارزه‌ی حی و حاضر - در این جا و هم اکنون و نه در نا کجایی در آینده‌ای نامعلوم - تنها می‌تواند در گستره‌ی مبارزاتی و مداخله‌گری تعریف و تبیین شود. در مبارزه برای آزادی و رهایی از سلطه‌های گوناگون. در مبارزه برای الغای مالکیت بر نیروهای مولده و الغای سرمایه‌داری. در مبارزه برای محو دولت و «سیاستِ واقعاً موجود» که نام دیگر «حکومت کردن و تحت حاکمیت قرار گرفتن» است. در مبارزه برای برابری و عدالت اجتماعی. در مبارزه‌ی مردمان برای تصاحب مستقیم و بی‌واسطه یعنی بدون نمایندگی امور خود به دست خود و برای خود. سرانجام، در مبارزه برای تکامل آزادانه‌ی هر فرد چون شرط آزادی همگان در مشارکت و همزیستی با هم.
تلاش در چنین جهتی البته تنها نظری نبوده است بلکه عملی نیز می‌باشد. یعنی همراه با مداخله‌گری در مبارزات سیاسی و اجتماعی انجام می‌پذیرد. در این راه ما هم به رویکردی فلسفی نیاز داریم و هم به آزمودن شکل‌ها و

شیوه‌های نوین مبارزه. پس در برابر سه گونه پرسش یا بغرنج قرار می‌گیریم: کدام تغییر وضع موجود؟ توسط کدام فاعل جمعی انقلابی؟ با کدام اشکال نوین سازماندهی؟

کدام تغییر وضع موجود؟

تغییر وضع موجود امروزه در گرو حل دو مناسبات سخت پیچیده و سر در گُم شده است. از یک‌سو مناسبات غالب سرمایه‌داری عمل می کنند که خصلت عمومی و جهانی پیدا کرده‌اند و بیش از پیش راه بهروزی و برابری در جوامع را محدود و مسدود می‌کنند و از سوی دیگر جهانی‌شدن و به هم پیوستگی امور اقتصادی، سیاسی و اجتماعی کشورهای مختلف است که راه‌حل‌های ملی و محلی را به میزانی بی‌سابقه و تعیین کننده غیرعملی می‌سازد.

تغییر نظم موجود امروزه بیش از پیش در همه‌ی کشورهای جهان و از جمله در جامعه‌ی ایران وابسته به خروج یا گسست از مناسبات سرمایه‌داری در اشکال و درجات مشخص، مختلف و ویژه شده است. این در حالی است که راه‌حل‌های تاکنونی به اصطلاح ضد (یا غیر) سرمایه‌داری از نوع تمرکز مالکیت و اقتصاد در دست دولت (راه حل سوسیالیسم دولتی و توتالیتر) و یا اصلاحات رفرمیستی توسط «دولت رفاه» در چهارچوب حفظ مناسبات بازار و سرمایه (راه حل سوسیال‌دموکراتیک)، در هر جا که طی یکصد سال گذشته تجربه شده‌اند، هر دو نشان داده‌اند که نه عدالت اجتماعی می‌آورند و نه برابری و بهزیستی برای مردم. امروزه پربلماتیکِ تصاحب جمعی و دموکراتیک نیروهای مولده و کنترل جمعی آن‌ها در اشکالی که نه دولتی باشد و نه خصوصی همواره چون بغرنجی پیچیده بدون پاسخ باقی مانده است.

در چنین شرایطی و به طور نمونه در جامعه‌ی ایران، می‌دانیم که سه اصل جمهوری، دموکراسی و جدایی دولت و دین که ما لائیسیته می نامیم، اگر چه، بدون تردید، بنیادهایی اساسی آلترناتیوی در برابر نظام استبداد دینی کنونی می‌باشند و از این نگاه پیش‌شرط‌های هر گونه تحول و دگرگونی در کشور ما را تشکیل می‌دهند، اما این‌ها همه به تنهایی راه‌حل و پاسخی به چگونگی برون رفت از مناسبات اقتصادی حاکم در ایران که آمیزشی از سرمایه‌داری و اقتصاد رانتی متکی بر دولتی مستبد و فعال‌مایشاست، به دست نمی‌دهند. برای دگرگون ساختن چنین مناسباتی، ما نیاز به ایده‌ها و راه‌کارهایی نوین و بدیع داریم که از هم‌اکنون و نه در آینده‌ای نامعلوم باید در دستور کار نظری و تجربی و مبارزات سیاسی- اجتماعی خود قرار دهیم.

امروزه با جهانی شدن جوامع بشری، خروج از مناسبات اقتصادی حاکم در یک کشور نمی تواند مستقل و منفک از دیگر کشورها در منطقه، قاره و جهان انجام پذیرد. نه تنها برآمدن جامعه‌ی نوین و مناسبات اجتماعی نوین در محدوده‌ی بسته‌ی یک کشور ناممکن می‌شود - این را مارکس صد و پنجاه سال پیش مشاهده کرده بود - بلکه همه‌ی شواهد نشان می‌دهند که حتا اصلاحات در یک کشور نیز بیش از پیش نیاز به همراهی و هم‌سویی دیگر مردمان و اقتصادها در کشورهای دنیا و منطقه دارند. امروزه، جهانی‌شدن مناسبات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی امر یافتن راه‌کارهای مشخص برای تغییر وضع موجود در یک کشور، مستقل از تغییر و تحولات در دنیای خارج را هر چه بیشتر پیچیده و معمایی کرده است. چپِ رهایی‌خواه امروزه دیگر نمی‌تواند در چهارچوب محدود و بسته‌ی ملی – محلی بی‌اندیشد و مبارزه کند بلکه بیش از پیش، در هم‌سویی و هم‌کوشی با چپ‌های رهایی خواه جهان، باید به صورتی منطقه‌ای و جهانی فکر کند و چاره‌جویی کند.

گفتگو پیرامون کدام تغییر وضع موجود در ایران با توجه به وضعیت آن، به بیان دیگر گفت‌و گو درباره‌ی معضل چگونگی پیوند مبارزات مبرم کنونی برای آزادی، حقوق بشر، جمهوری، دموکراسی و لائیسیته از یکسو با مبارزه برای برابری و بر ضدسرمایه‌داری و دولت‌گرایی از سوی دیگر، یکی از موضوعات اصلی بحث برای ترسیم سیمای کلی چپِ دیگر را تشکیل می‌دهد.

کدام فاعل جمعی؟

در بینش و سیستم نظری چپ سنتی، نقش فاعل اجتماعی را پرولتاریا و «حزب طبقه کارگر» ایفا می‌کردند. اما طبقه‌ی کارگر جمعی، صنعتی و مولد یا به عبارت دیگر پرولتاریایی که در مرکز بینش فرجام‌گرایانه¬ و مسیحایی قرار داشت و مارکس از آن چون «جنبش اکثریتی عظیم به نفع اکثریتی عظیم» (مانیفست) نام می‌بُرد، طبقه‌ای که تا نیمه‌ی سده‌ی بیستم بر رسته و نیرویش افزوده می‌شد، امروز نه تنها رو به تقلیل می‌رود بلکه از انسجام، اتحاد، خودآگاهی و خود- سازماندهی طبقاتی‌اش کاسته می‌شود. چنین وضعیتی، بیش از آن که اتفاقی یا گذرا باشد، ترجمان تغییر و تحولات ساختاری و اجتماعی است. به این معنا که تضاد میان کار و سرمایه، یعنی موضوع استثمار سرمایه‌داری در فرایند تولید، اگر چه همواره یک رکن مهم مبارزات طبقاتی و ضد سرمایه‌داری باقی می‌ماند، اما جایگاه انحصاری و سیادت سابق خود از اوایل سده‌ی نوزده تا نیمه‌ی سده‌ی بیست را از دست داده است. امروزه، نه تنها در مراکز بزرگ سرمایه‌داری جهانی بلکه در همه جا، تضاد میان کار و سرمایه در گستره‌ی تولید دیگر تنها عامل کسب خودآگاهی ضدسرمایه‌داری و تنها محرک تغییر و تحولات و ایجاد جنبش‌های ضدسیستمی نمی‌شود، اگر چه این عامل

اهمیت خود را همواره به مثابه¬ی بخش قابل توجهی از این جنبش‌ها حفظ می‌کند.
این سلطه‌ی همه جانبه‌ی سرمایه - همه‌ی انواع آن و نه فقط سرمایه اقتصادی بلکه به قول بوردیو سرمایه سمبُلیک یعنی سرمایه سیاسی، نظامی، علمی، فن‌آوری، رسانه‌ای و غیره - امروزه بر «کلیت جامعه» در همه‌ی ابعاد زندگی فردی، خصوصی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی... حاکم شده است. این سلطه نه تنها بر طبقه‌ی کارگر و در مکان تولید بلکه بر توده‌ی بسیارگونه multitude و در مکان‌های گوناگون اجتماعی اعمال می‌شود. این سلطه اما در عین حال می‌تواند (بدون آن که مسلم باشد) شرایط خودآگاهی، خودسازماندهی جمعی و مبارزه را برای رهایی در میان قشرهای وسیع اجتماعی مساعد کند. خودآگاهی ضدسرمایه‌داری و رهایی‌خواهانه و خودسازماندهی اجتماعی می‌توانند حاصل مبارزاتی شوند که در بستر آن‌ها راه‌کارها و پروژه‌های نفی ارزش‌های حاکم مطرح شوند. در این مبارزات، قشرهایی مختلف (و نه تنها کارگران) در میدان‌هایی مختلف (و نه تنها در میدان تولید) با نظام و ارزش‌های حاکم درافتاده و درگیر می‌شوند. مردمانی که تحت انقیاد و ازخودبیگانگی مناسبات سرمایه‌داری قرار دارند با وارد شدن در میدان دخالت‌گری مدنی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و خود- مدیریتی... قابلیت‌ها و توانایی‌های‌شان را در چاره‌جویی برای ارایه‌ی راه کارها جهت رهایی خود به کار می‌اندازند.
با این همه اما امروزه شاهد آنیم که آن فاعل جمعی انقلابی و دگرگون‌ساز که می‌بایست برانگیزنده‌ی فرایند دگرسانی اجتماعی شود، تنها به صورت لحظه‌ای و ناپایدار در رخ‌دادها و برآمدهای بزرگ مبارزاتی و جنبشی و در مکان‌های مشخص شکل می‌گیرد و سپس فرو می‌نشیند و از پا در می‌آید. از یک‌سو، سلطه‌ی سیستم موجود قشرهای وسیع اجتماعی را در سطح ملی و جهانی وارد میدان مبارزه‌ی ملی- جهانی ضدسیستمی می‌کند اما از سوی دیگر فاعل جمعی سیستم‌برانداز سر بر نمی‌آورد.
گفتگو پیرامون پروبلماتیکِ تبیین فاعل جمعی دگرگون ساز اجتماعی چه در جامعه‌ی ایران و چه در سایر جوامع، نیرویی که دیگر امروزه به طبقه‌ی کارگر صنعتی محدود و خلاصه نمی‌شود، یکی دیگر از محورهای اصلی بحث برای ترسیم سیمای چپِ دیگر را تشکیل می‌دهد.

کدام اشکال نوین سازماندهی؟

در مساله‌ی سازماندهی جمعی و مناسبات میان هستی اجتماعی و آگاهی، دو بینش و شیوه‌ی اقتدارگرایانه را همواره تجربه کرده‌ایم و می‌کنیم. در سیستم‌های مدرن و دموکراتیک کنونی، تحزب به طور عمده به وسیله¬ی گروه‌هایی از نخبگان بورژوازی، متخصصان، کارشناسان و سازندگان «افکار عمومی» چون رسانه‌های عمومی با مشارکت تکنوکرات‌ها و روشنفکران و در بهترین حالت با نظرسنجی از مردم و مراجعه به آرای آن‌ها هر چند سال یکبار در انتخاباتی آزاد عمل می‌کند. از سوی دیگر، در سیستم فلسفی و بینشی چپ کلاسیک نیز، به همان سان، تنها «افرادی خاص» محدود و معین هستند که چون مسلح به «علم سوسیالیسم» می‌باشند، رسالت رهبری و هدایتِ بلامنازع زحمتکشان و مردم از طریق فرمانروایی «حزب- دولت» را بر عهده می‌گیرند. با این تفاوت نسبت به دسته‌ی اول که این سیستم تمامت‌خواه برای اداره‌ی جامعه و کشور حتا نیازی به رایزنی عمومی و انتخابات آزاد ندارد.
این دو بینش در حقیقت از یک سنخ می‌باشند. هر دو از یک خاستگاه واحد دینی برآمده‌اند. از اعتقاد به نقش مهدوی نیرویی که جدا از جامعه، بر فراز آن و حاکم بر آن باید قرار گیرد تا انسان‌ها را به سوی رستگاری هدایت نماید. نیرویی که تا دیروز رسول- کلیسای ناجی بود و امروز حزب- دولتِ راهبر است.
در برابر این دو بینش، آن ما فلسفه و بینش دیگری را ما قرار می‌دهیم که از یکسو بر قابلیت‌ها و توانایی‌های فاعل اجتماعی در جنبش‌ها و مبارزات اجتماعی و از سوی دیگر بر فاصله گرفتن از قدرت و دولت و تحزب سنتی تأکید می‌ورزد. قابلیت‌های این فاعل جمعی (کلکتیو) در کسب شناخت و دست‌یابی به ایده‌ها، نظریه‌ها و طرح‌هایی به طور نسبی صحیح‌تر و نزدیک‌تر به «واقعیت» و به همین سان توانایی در خودسازماندهی خویش. «واقعیت» در این جا البته نه به معنای آن چه که «به واقع» هست، مشاهده می‌شود، امکان‌پذیر می‌نماید و یا آن چه که به یقین باید انجام پذیرد، بلکه به مفهوم آنی است که به نظر ما ناممکن می‌رسد ولی می‌تواند رخ‌دهد و اتفاق بی‌افتد و حداقل می‌توان بر سر آن شرطبندی کرد. این قابلیت‌ها و توانایی‌ها نیز از آن جا ناشی می‌شوند که جنبش‌های اجتماعی می‌توانند نمونه‌ها¬ی عالی فضای آزاد، دمکراتیک و پر چالش تبادل و تقابل نظری باشند که در فرایند آن‌ها مبارزه و عمل دگرگشتی اجتماعی با مراوده‌ی فکری و برنامه‌ای آمیزش می‌یابند و خودِ شهروندان در این فرایند، نقش فاعلان، مبتکران و بازی‌کنان اصلی و مستقیم را ایفا می‌کنند. در یک کلام، مداخله‌گری مستقیم و بدون واسطه، بدون واگذاری، بدون نمایندگی از دیگران و بدون نماینده کردن دیگران.
امروزه با نقد و رد شکل‌ها و شیوه‌های کهنه‌ی فعالیت سیاسی و سازمانی، جنبش‌های احتماعی در همه جا در تکاپوی اختراع شکل‌های نوینی از مشارکت و خودسازماندهی‌اند. همه‌ی آن‌ها نیز در برابر چالش‌هایی جدید و سخت قرار دارند. اشکال تاریخی و سنتی سازماندهی‌های شناخته شده که در سده‌ی بیستم در نمونه‌ی حزب- دولت، جبهه... برای رهبری و متحد کردن مردم، تصرف قدرت سیاسی و حفظ آن عمل می‌کردند و هم‌چنان نیز عمل می‌کنند،

اکنون در بحران فکری و ساختاری ژرفی فرو رفته‌اند و نمی‌توانند نیروی اجتماعی قابل توجهی را مانند سابق متشکل و فعال کنند. در مساله‌ی شکل سازماندهی جمعی، ویژگی مشترک جنبش‌های اجتماعی کنونی در همه جا – چه در غرب و چه در جوامعی چون جامعه‌ی ایران – ناقد و نافی شکل‌های تاکنونی و سنتی فعالیت سیاسی و حزبی است. تشکل‌های حزبی، تحزب واقعاً موجود، چه در گذشته و چه امروز، چه چپ و چه راست، با هر ایدئولوژی، ساختار و شیوه‌ای، چه با اتکا به مردم و چه بدون اتکا به مردم، همواره برای تصرف قدرت و حکومت کردن زاده، ساخته و پرداخته شده‌اند. این‌ها با وجود نقشی که در طول تاریخ مدرن در هدایت و سازماندهی مبارزات و تحولات سیاسی و اجتماعی ایفا کرده‌اند، همواره در زمان و مرحله‌ای از مبارزه، در مقابل و رویاروی حرکت‌ها و جنبش‌های اجتماعی رهایی‌خواهانه قرار گرفته و می‌گیرند. حزب قدرت‌طلب و دولت‌گرایی که امروزه و در شرایط تاریخی کنونی به قدرت می‌رسد، بنا بر سرشت محافظه‌کارانه‌ی «حفظ‌خود» چون دستگاهی در خود، برای خود و جدا از جامعه، برای اداره‌ی کشور ناگزیر دست به سلطه و ستم یا آن چه که «خشونت مشروع» می‌نامند خواهد زد. در مرحله‌ای از حاکمیت‌اش، اگر نه از همان ابتدا، از رشد و توسعه‌ی حرکت‌ها و جنبش‌های مستقل اجتماعی، خودمختار، معترض و رهایی‌خواهانه که خارج از حوزه‌ی اقتدار و کنترل و سازماندهی‌اش قرار می‌گیرند و یا مانع سیاست‌هایش می شوند، جلوگیری به عمل می‌آورد و حتا به سرکوب آن‌ها می‌پردازد.
اشکال خود سازماندهی در جنبش‌های اجتماعی امروزی، با وجود موانع و مشکلات، دارای چنین خصوصیاتی‌اند که هر گونه انحصارطلبی، قدرت‌طلبی و سیادت‌طلبی را رد و مشارکت مستقیم و بدون واسطه‌ی همه‌ی داوطلبان و مداخله‌گران را به صورتی برابرانه تشویق می‌کنند. فعالان و کنشگران اجتماعی امروزه به شیوه‌های خودگردان سازماندهی تمایل دارند که مشخصه‌اش روابط تشکیلاتی از نوع دیگری است. این اشکال نوین، در حد شناخت کنونی ما، به گونه‌ای می توانند باشند که به افراد و گروه‌های مختلف و فعال و شرکت کننده امکان دهند نقش خود را به منزله‌ی کنشگران، دخالت‌گران و تعیین‌کنندگان مستقیم و بدون واسطه در شرایطی برابر و دموکراتیک ایفا کنند.
جنبش‌های اجتماعی برای دگردیسی تمایل نیرومندی به خودمختاری، خودگردانی و خودرهایی دارند. خودمختاری به معنای استقلال، حاکم شدن، حاکم بودن و حاکم ماندن بر سرنوشت خود است. خودگردانی به معنای نفی رهبری توسط یک مرکز (ولو مرکزی انقلابی، آگاه و پیشرو) و خود- مدیریت برابرانه و گردان امور است. خودرهایی به معنای آزادی و رهایی انسان به دست خود از «سیاستِ واقعاً موجود» و از «حزب - دولت» چون نیروهایی بَرین و جدا از جامعه و مسلط بر آن و بنا بر این از سه سلطه‌ی اساسی یعنی مالکیت، سرمایه و دولت است.
گفتگو پیرامون چگونگی سازماندهی نوین در گسست از تحزب کلاسیک، چه در شکل لنینی- استالینی آن و چه در اشکال مرسوم کنونی، تحزبی که نگاه به تصرف قدرت، تبدیل شدن به حزب- دولت و حاکمیت و سلطه بر جامعه در حفظ جدایی و فراسویی خود از آن است، محور اصلی سومی را در مباحثات برای ترسیم سیمای کلی چپِ دیگر تشکیل می‌دهد.

نتیجه‌گیری: تدارک نظری- عملی

از بحث خود نتیجه می‌گیریم که امروزه، در برابر شکل گیری چپِ دیگر یا رهایی‌خواه، چه در ایران و چه در سایر کشورهای جهان، بغرنج‌های حل نشده‌ای سد راه می‌باشند. آن‌ها را در خطوط اساسی و در سه پرسش اصلی مورد توجه قرار دادیم: کدام تغییر وضع موجود؟ کدام فاعل جمعی انقلابی؟ کدام شکل دیگرِ سازماندهی؟ گفتیم که برآمدن چپِ رهایی‌خواه وابسته به چگونگی پاسخ دادن او به سه پرسش فوق در گسست از دو نوع چپِ توتالیتر و اداره کننده‌ی نظم موجود سرمایه‌داری است. با این توضیح، به باور ما، در شرایط ملی و جهانی کنونی، شکل گیری چنین چپی نیاز به زمان دارد. نیاز به تلاش‌های فراوان نظری و عملی. مهم تر از هر چیز نیاز به شکوفا شدن جنبش‌های سیاسی- اجتماعی در نفی نظم موجود و برآمدن رخدادهای نامترقبه دارد. از این رو، به باور ما، چنین چپی به تنهایی از اتحاد یا وحدت چند سازمان و فعال سیاسی ایرانی آن هم در خارج از کشور و در شرایطی که همواره با سرسختی و استمرار عناصر کهنه‌ی چپِ سنتی در بینش، تفکر، سیاست، سبک‌کار و شیوه‌ی سازماندهی و غیره رو به رو هستیم، نمی تواند فرا روید. سازمان‌ها و فعالان چپ کنونی ایران، در اکثریت بزرگ‌شان، از نسل چپ سنتی و فرسوده‌ی گذشته هستند و جوانانی که امروزه «مارکسیست» می‌شوند همچنان ملهم از بینش و فرهنگ چپ سویتیک و توتالیتراند. در نتیجه، از فرایند گفتگوها برای «شکل‌دهی تشکل بزرگ چپ» چه می‌توان انتظار داشت؟ این که در زمینه‌های نظری و تجربی، قدم‌هایی هر چند کوچک در جهت آنی بردارد که ما در این نوشتار و در جاهای دیگر سه گسست از چپ سنتی در بینش، سیاست و سازماندهی نامیدیم.
نسل چپِ رهایی‌خواه، امروزه در همه جا، تنها می‌تواند دست به کار تدارکات نظری و عملی زند. مقدمات، زمینه‌ها وشرایط فراروی سیاستی دیگر و چپی دیگر را در فرایند جنبش‌های اجتماعی و رخدادهای نامترقبه‌ای که ناممکن را ممکن می‌سازند، آماده و فراهم کند.

شیدان وثیق
ژانویه 2012 – دی 1390